



و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند همواره‌ای در زمین شنغار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند و به یکدیگر گفتند بیایید خشته‌ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم و ایشان را آجر به جای سنگ بود و قیر به جای گچ. و گفتند بیایید شهری برای خون بنا نهیم و برجی که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم مبادا بروی تمام زمین پراکنده شویم. و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می‌کردند ملاحظه نماید و خداوند گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد بود. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را از آنجا در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خدا ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند.

کتاب مقدس. سفر پیدایش. باب یازدهم<sup>۱</sup>

۱. توضیح لازم: این دیباچه از متن اصلی کتاب نیست. افزوده مترجم است.



### گردش

- اینجا چه می‌کنی، پسر جان؟
- هیچ!
- پس ایستاده‌ای که چه؟
- همین طوری!
- بلدی بخوانی؟
- پس چی!
- چند سالتست؟
- نه سالم گذشته.
- شوکولات بیشتر دوست داری یا کتاب؟
- کتاب!
- راست می‌گویی؟ بارک‌اله! پس برای همین اینجا ایستاده‌ای؟
- بله!
- چرا اول نگفتی؟
- پدرم دعوا می‌کند!
- عجب! اسم پدرت چیست؟
- فرانتس متسگر Franz Metzger.
- دلت می‌خواست بروی خارج؟
- بله! به هند! آنجا ببر هست.